

طلوع

روزنامه

تاریخ
۳
مرداد
۱۳۹۸
پنجشنبه

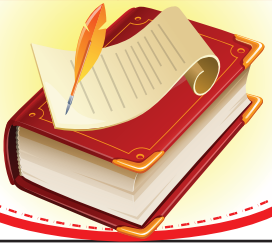
در خیال میبکانه ای از گندمزاد نقش بسته بود. آنجایی که تا چشم کار می کرد یکدستی گندمها دیده می شد و تنها آبی ناتمام آسمان و طلایی گندمزاد فریاد می کشید و در آن میان، عطر سیب تن زن، فضا را مدهوش می کرد، موهایی سیاه که در باد میرقصدند و شالی قرمز و بلند گردنش را می پوشاند و اناری سرخ که دستش را در آغوش گرفته بود. در دشت غرق بود و سکوتش آرامش را فریاد می زد و پرتوی مهربان خورشید بر پیشانی اش تابید. دختری که تصویر زندگی اش را تخیل رتارنگ من پدید آورد و نقشی که مدادهای هنرمند آن را در دفتر نقاشی ام طرح می زدند.

سیده حدیث جعفری



صفحه
۶
شماره
۲۵۷۰
سال
یست و پنجم

ادبی و هنری



سارا فرحی

من از سیزده سالگی نماز خواندن رو شروع کردم از وقتی به یقین رسیدم که خالق هنرمندی دنیا داره که با نظم دقیق همه چیز رو سر جاش قرار داده. حس کردم که باید یک جوری با این خالق ارتباط برقرار کنم. با مطالبی که در کتاب دینی نوشته بود و حرفهای معلم مهربان دینی که البته معلم فارسی هم بودند بیشتر تشویق به این ارتباط شدم. یک کتاب آموزش نماز از کنار خیابان باقیمت اندک خریدم؛ من حتی درست هم از روی کلمات نمی توانستم بخونم اما شروع کردم. این کار من توی خونه باعث تعجب همه شده بود البته پدر و مادرم نماز می خواندن اما کاری به ما بچهها نداشتند. حتی خواهر و برادر بزرگترم نماز نمی خواندن و برادرم این نماز خواندن من رو گاهی بهانه‌ای برای اتلاف وقت و فرار از درس می‌دونست. اونها آگه من یک مدت هم نماز نمی خوندم نمی پرسیدن تو که نماز خون بودی چرا؟! اما آگه نمره شونزده می گرفتم باید دو ساعت توضیح می‌دادم که چرا؟! گاهی وقتها هم از نماز خواندن و وضو گرفتن ایراد می‌گرفتند و مسخره‌ام می‌کردند و می‌خندیدند اما پدرم بهشون می‌گفت: شما که بلدی برو خودت یخون چیکار اون داربد. البته من آدم خیلی مذهبی نبودم. همین‌طور که وقتی وارد خوابگاه دانشگاه شیراز شدم هم اتاقی‌هام گفتند: مگه تو نماز میخونی؟! اما همیشه یک اعتقاد قلبی باعث این یقین در وجودم شده بود و واقعاً حالا که سالها می‌گذره می‌بینم که همین نماز و ارتباط قلبی بوده که خیلی وقتها من رو از لغزشها باز داشته و کمک کرده به هدفم و آرزوهایم برسم یا وقتهایی که نتوانستم با کسی درد و دل کنم یک آرامشی و سنگ صبوری برای من بوده. حتی این رفتار من رو خواهر برادر بزرگترم هم اثر گذاشت و آنها هم اعتقاداتشون مثل من و یا قوی تر شد. اینها رو گفتم نه اینکه بخوام از خودم تعریف کنم چون من هنوز خیلی راه نرفته دارم اما خواستم نوجوان عزیز رو کمی با واقعیتها آشنا کنم تا خودشون با تحقیق به این ارتباط عمیق عاطفی بین خود و خداشون آشنا بشوند و دریابند که زندگیشون متحول میشه و احساس آرامش بیشتری می‌کنند. و این سخن رو بر زبان گفتند: آنچه از دل برآید لاجرم بر دل نشیند.



علی محمدی

پروانه شناگر

در یک جنگل بزرگ: کنار برکه‌ای کوچک حیوانات زیادی زندگی می‌کردند که ظهرها وقتی هوا گرم بود در برکه مشغول شنا می‌شدند. در آن میان پروانه کوچکی بود که نمی‌توانست شنا کند و هر روز به کنار برکه می‌آمد و شنا کردن بقیه حیوانات را تماشا می‌کرد. او همیشه در آرزوی شنا کردن بود اما پروانه‌های دیگر به او می‌گفتند: ما نمی‌تونیم شنا کنیم، ما فقط می‌تونیم پرواز کنیم اما پروانه آب بر که ما را لمس کرد. روزهای بعد هم همین کار را تکرار کرد و پاهایش را کشید. او همیشه با خودش می‌گفت: منم می‌تونم شنا کنم. یک روز که کنار برکه روی برگ گل سوسن نشسته بود و به شنا کردن در آب فکر می‌کرد پروانه دیگری به سراغش آمد و گفت: تو چه فکری؟ شنایی؟ چرا از این فکر احقرانه دست نمی‌کشی؟ تو آگه بری تو آب حتماً می‌میری. پروانه از حرف دوستان ناراحت شد و با خودش گفت: حتماً که دوستم اشتباه می‌کنه. پروانه با امید فراوان شروع به پرواز بر بالای برکه کرد و خودش را به سطح برکه نزدیک تر کرد و با پاهایش سطح آب بر که ما را لمس کرد. روزهای بعد هم همین کار را تکرار کرد و پاهایش را بیشتر در آب فرو برد. تا اینکه یک روز شجاعانه سر و بال هایش را در آب فرو برد و شروع به تکان دادن کرد. پروانه‌ها و حیوانات برکه که او را تماشا می‌کردند فریاد کشیدند: بیا بیرون! الان می‌میری... اما پروانه بی‌توجه به شنا کردن ادامه داد و دنیای زیر آب را تماشا کرد و بعد بیرون آمد و روی برگ گل نیلوفر نشست و بال‌هایش را تکان داد تا خشک شود. حیوانات جنگل و دیگر پروانه‌ها با تعجب به او نگاه می‌کردند به او گفتند: چطوری تو زنده از آب در اومدی؟! پروانه لبخندی زد و گفت: من با اندیشه شنا کردن رفته بودم که دنیای زیر آب رو ببینم، نرفته بودم که بمیرم. پروانه این حرف را زد و شروع به پرواز کردن و به دیگران یاد داد که شجاع باشند و خودشان را ناتوان نبینند.



مهدی (آزمین) رهنایی



صدیقه فرحی

هوا گرم و گرم‌تر می‌شد و آفتاب تندی بر چهره‌اش می‌تابید دستش را بالا برد تا شال زردش را روی صورتش بگذارد که از دور چشمش به مورچه سیاهی افتاد و با شور و شوق، لحظاتی را به تماشا می‌نست. او متوجه شد مورچه به دنبال غذا به هر طرف می‌رود و از گرسنگی و هوای گرم راه رفتن برایش سخت شده، نگران شد و به سمت او به راه افتاد نزدیک و نزدیک‌تر شد، مورچه با نگاهی به چهره آرام آفتابگردان، به او تکیه داد و از خستگی به خواب رفت. گل نشست و مورچه را روی دامنش گذاشت. کفش هایش را در آورد و با رطوبت ریشه‌هایش او را خنک کرد. با مقداری مغز تخمه سرخاژش مورچه از تک‌وتنها‌یی‌اش، از اینکه سال قبل طوفانی شدید جمع خانواده و دوستانش را بهم‌ریخته بود تعریف می‌کرد که ناگهان آفتابگردان متوجه صدایی شد، مورچه را در آغوش گرفت به‌طرف صدا به راه افتاد. رفت و رفت تا به دره‌ای رسید، متعجب مورچه‌های قرمز را دید که روی پوست نازکی از درخت دور هم جمع شده و با زدن چوب‌های کوتاه به هم موسیقی زیبایی می‌نواختند. مورچه بزرگتر هم دوکته سنگ را به هم می‌کوبید و ضرب می‌زد و نوای بسیار زیبایی را در دره پدید می‌آورد. گروهی هم‌آواز می‌خواندند، مورچه سیاه هیجان‌زده از آغوش آفتابگردان پایین برید و به سمت آنها رفت و هم‌صحبت آنها شد و بعد از پرس‌وجو متوجه شد که آنها تولد آنها مورچه سیاه دهکده را جشن گرفته‌اند؛ و آنها با عشق مورچه سیاه را به جمع خود پذیرفتند. صبح روز بعد آفتابگردان به‌سوی دشت کنار دوستانش برگشت روزها از بی‌هم‌گذاشتن و مورچه سیاه سالیان زیادی را به‌خوبی و خوشی در کنار دوستانش در دهکده زندگی کرد.

فرار از پیله

پیلای ای که در آن زندگی می‌کردم خیلی تنگ و تاریک بود. یک روز تصمیم گرفتم پیله را سوراخ کنم. وقتی بیرون آمدم چشم‌هایم درد گرفت؛ رفتم و در سایه‌ای نشستم که یک دفعه عنکبوتی به طرف من آمد. من از ترس فرار کردم و به سمت چشمه رفتم. یک ماهی را دیدم که داشت شنا می‌کرد. من هم فکر کردم که می‌توانم شنا کنم. وقتی پریدم در چشمه، آب مرا به روستایی برد. داشتم خفه می‌شدم که یک پسر بچه مرا نجات داد و به خانه‌اش برد. بعد از چند روز حال خوب شد و فهمیدم جای من در آب نیست و باید در آسمان پرواز کنم و روی گل‌ها و گیاهان بنشینم.



شاهدخت روستایی فارسی

دو سال پیش که اولین کتابم چاپ شد به‌قول‌معروف سری تو سرها در آوردم و بعد از رد شدن از خوان هشتم که خیلی‌ها تعریف کردند و خیلی‌ها هم اعتراض که اصلاً چرا من دست‌به‌قلم بردم؛ سعی کردم با احترام همه را به آرامش دعوت کنم. از شما چه پنهان تلم شور و حال وصف‌نشدنی داشتم. یک روز عصر طبق روال هرروز وارد حافظیه شدم تنها تفاوتش این بود که آن روز یک جلد کتاب خودم هم تو دستم بود. باادب فراوان پیش پای حافظ عرض ادب کردم وقتی اشتیاق زائران را برای خواندن شعر روی کتاب دیدم مثل همیشه با صدای بلند غزل را خواندم و کتاب به دست توی یکی از رواق‌ها نشستم که خانمی که بالا سر حافظ از شیوه حافظ خوانی من خوش آمده بود آهسته آمد روبروی من توی رواق نشست. از آنجا که این جور چیزها توی حافظیه طبیعی هست و از طرز آمدن بانو فهمیدم که سوآلاتی دارد و منتظر بودم که ناگهان گریه‌زد چاقی از دو تا پله مثل بچه آدم بالا آمد و مثل یک تحصیل‌کرده اهل مطالعه خیره شد به جلد کتاب؛ از حال من نرس که عشقی می‌کردم از اینکه گریه این‌قدر متوجه کتابم شده. از گوشه و کنار هم حاضرین از این صحنه عکس می‌گرفتند. همین لحظه بود که خانم روبرویی پرسید: بیخشید شما اهل شیرازید؟

... بله

... پس چرا فامیل‌تان بسوند فارسی داره؟

... آخه پدرم ایلیاتی هست و مادرم...

... یعنی چی من متوجه نشدم؟

... ای خانوم! نویسنده‌ای که حتی گریه هم کتابش رو میخونه؛ چه فرقی می‌کنه که پدرش چی هست و کجا زندگی می‌کنه؟ مال مخاطب هست دی... هنوز جمله‌ام کامل نشده بود که مرد جوانی با پیراهن قرمز آمد و در رواق کناری نشست و گریه پرید و رفت توی بغل مرد جوان لبید. پیش خودم گفتم: حتماً این آقا هم هنرمنده شاید هم نویسنده هست و گریه این رو درک کرده. رو کردم به مرد جوان و گفتم: گریه‌ای با این درک بالا تا به‌حال ندیده بودم؟! بیخشید شما چه رشته‌ای از هنر کار می‌کنید؟

مرد جوان گفت: من دکه سیگارفروشی دارم.

با تعجب گفتم: پس چرا گریه پرید تو بغل شما؟

... این گریه از رنگ قرمز خوشش میاد؛ شاید فکر می‌کنه که گوشت هست ... که ناگهان چشمم به جلد کتابم که طراحی قرمز داشت افتاد و دیگه... در همین حال خانم روبرویی از سکوت استفاده کرد و گفت: خانم شاعر نگفتید اهل کجایی؟

با عصبانیت گفتم: ای بابا! تو هم دلت خوشه‌ها. نویسنده‌ای که حتی گریه هم کتابش رو نمی‌خونه چه فرقی می‌کنه اهل کجا باشه...

منتظر داستان و اشعار شما هستیم

لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید. ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی‌شود.

toloudaily@gmail.com

کارشناس (این شماره) سرویس ادبی-هنری: صفورا کاظمی

آگهی فراخوان شرکت در مزایده عمومی یک مرحله ای

اداره کل راهداری و حمل و نقل جاده ای استان فارس در نظر دارد خودروهای ذیل را از طریق مزایده به متقاضیان واجد شرایط واگذار نماید. واجدین شرایط می‌توانند با در دست داشتن کارت ملی یا به همراه داشتن معرفی نامه معتبر از صاحبان امضاء مجاز در مهلت های مقرر جهت دریافت اسناد مزایده مراجعه نمایند.

۱- محل دریافت اسناد: شیراز- بلوار مدرس- ۲۰ متری فضل آباد و پل غدیر- اداره کل راهداری و حمل و نقل جاده ای فارس (اداره پیمان و رسیدگی)

۲- مشخصات خودروهای موضوع مزایده

ردیف	شرح
۱	پراید جی تی ایکس آی- سفید رنگ- مدل ۱۳۸۳- سواری- قابلیت تبدیل پلاک به شخصی
۲	پراید جی تی ایکس آی- نقره ای رنگ- مدل ۱۳۸۴- سواری- قابلیت تبدیل پلاک به شخصی

۳- مهلت دریافت اسناد از تاریخ ۹۸/۰۵/۰۲ بمدت ۵ روز کاری

۴- مهلت بازدید خودرو از تاریخ ۹۸/۰۵/۰۲ لغایت ۹۸/۰۵/۱۳ (در ساعات اداری)

۵- مهلت پیشنهاد قیمت از تاریخ ۹۸/۰۵/۰۲ لغایت ۹۸/۰۵/۱۳ (در ساعات اداری)

۶- مبلغ تضمین شرکت در مزایده بازای هر دستگاه خودرو مبلغ ده میلیون ریال معادل یک میلیون تومان می باشد.

۷- مبلغ تضمین شرکت در مزایده بایستی در وجه شماره حساب ۴۰۵۸۰۶۳۳۷۰۷۶۲۶۴۸۸ نزد بانک ملی بنام اداره کل راهداری و حمل و نقل جاده ای فارس واریز و اصل فیش واریزی پیوست برگ پیشنهاد قیمت گردد.

۸- سایر اطلاعات در اسناد مزایده مندرج می باشد. تاریخ انتشار نوبت اول: ۹۸/۰۵/۰۱ تاریخ انتشار نوبت دوم: ۹۸/۰۵/۰۳

۵۴۱۶۹۴/م الف ۳۱۱۴۱ شناسه آگهی: ۵۴۱۶۹۴

اداره کل راهداری و حمل و نقل جاده ای استان فارس

آگهی مناقصه عمومی ۳۲۹-۹۸

نوبت اول آگهی ۹۸/۰۵/۰۳ طلوع سازمان سیما، منظر و فضای سبز شهری شهرداری شیراز در نظر دارد عملیات حفظ و نگهداری فضای سبز پروژه معراج را از طریق مناقصه عمومی و با شرایط ذیل به بخش خصوصی واگذار نماید. لذا از کلیه شرکتهای واجد شرایط دعوت بعمل می آید. با توجه به موارد ذیل جهت اخذ اسناد مناقصه به آدرس: شیراز، میدان شهید مطهری، نبش بلوار قدوسی شرقی سازمان سیما، منظر و فضای سبز شهری مراجعه نمایند. ضمناً در صورت نیاز به اطلاعات بیشتر شماره تلفن: ۷۱۳۸۴۳۱۲۷۰-۷۱۳۸۴۳۱۲۷۹- آماده پاسخ گویی می باشد.

۱- مبلغ برآورد اولیه: ۵/۲۲۲/۱۵۲/۷۰۱ ریال

۲- مدت انجام کار: یک سال

۳- مبلغ تضمین شرکت در مناقصه ۲۶۲/۰۰۰/۰۰۰ ریال است که باید به یکی از صورتهای مشروحه زیر همراه با اسناد مناقصه در پاکت (الف) به دستگاه مناقصه گزار تسلیم شود.

الف-ضمانات نامه به نفع شهرداری شیراز با شناسه ملی: ۱۴۰۰۲۰۹۱۶۷۱ و کد اقتصادی: ۴۱۱۳۶۴۸۷۷۴۵۵

ب- فیش واریز نقدی به حساب سازمان به شماره ۷۰۷۹۲۲۵۴۲۸۹ بانک شهر

۴- ارائه گواهی صلاحیت معتبر از اداره تعاون، کار و رفاه اجتماعی استان فارس الزامی است و شرکتهایی که مجوز فعالیت از استانهای دیگر را داشته باشند می بایست مجوز فعالیت در استان فارس را از اداره تعاون، کار و رفاه اجتماعی استان فارس اخذ نمایند.

۵- مدیرعامل یا یکی از اعضاء هیات مدیره شرکت الزاماً می بایست دارای مدرک کارشناسی از دانشکده های کشاورزی یا منابع طبیعی در رشته های مرتبط با موضوع مناقصه و سهام دار و دارای حق امضا در اسناد و مدارک مالی و قراردادهای باشد.

۶- خدمات حفظ و نگهداری فضای سبز می بایست جزء موضوع اساسنامه شرکت باشد.

۷- ارائه یک سال سابقه اجرایی در خصوص حفظ و نگهداری فضای سبز و احداث فضای سبز توسط شرکت، الزامی می باشد.

۸- زمان بازدید میدانی ساعت ۸ صبح روز پنجشنبه مورخه ۹۸/۰۵/۱۰ و محل تجمع سازمان سیما، منظر و فضای سبز شهری می باشد.

۹- آخرین مهلت تحویل پیشنهادها: تا پایان وقت اداری روز چهارشنبه مورخه ۹۸/۰۵/۱۶ می باشد.

۱۰- زمان تشکیل کمیسیون بازگشایی پاکت ها ساعت ۱۵ روز شنبه مورخ ۹۸/۰۵/۱۹ در محل سالن جلسات اداره کل حقوقی شهرداری شیراز واقع در چهار راه خلدبرین خواهد بود.

۱۱- هزینه آگهی بعدده برنده مناقصه خواهد بود و شهرداری در رد یک یا تمام پیشنهادها مختار می باشد.

۱۲- بدیهی است شرکت در مناقصه و ارائه پیشنهاد بمنزله قبول کلیه شروط شهرداری و تصمیمات متخذه خواهد بود.

۱۳- سایر شرایط و مشخصات در اسناد مناقصه ارائه خواهد شد.

اداره کل ارتباطات و امور بین الملل شهرداری شیراز

۳۱۱۵۱ شناسه آگهی: ۵۴۲۲۰